

Sco

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

تاریخ و شناخت ادیان - درس سیزده



دکتر شریعتی

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۵

آفرین بررسی : ۸۶/۱۲

تاریخ تمریر : ۱۳۵۰

www.shandel.org

موضوع : شناخت مذهب زرتشت

ورود به ایران

بعد از خروج از هند و ورود به ایران، با روح مذهبی خاصی روبه‌رو می‌شویم که با آنچه در هند شناخته‌ایم کاملاً مغایر است، چراکه روح مذهبی هند بسیار عمیق و متعالی، اما بدبینانه و بیگانه با واقعیت است، و روح مذهبی ایران سطحی و عادی، اما واقعیت‌گرا و خوشبینانه است.

با مقایسه کلی این دو روح مذهبی و شمردن صفات نیک و بدشان، همین‌جا این درس را بیاموزیم که در بررسی یک مذهب، یک مکتب، یک کتاب و یک شخص، ضعف و قدرت‌اش را با هم بگیریم و بشناسیم و بازگو کنیم نه این‌که تنها نقطه ضعفی ببینیم و تعمیم‌اش دهیم و نقاط مثبت‌اش را پرده بکشیم، و یا مسحور قدرت‌اش شویم و تمامی ضعف‌هایش را ندیده بگیریم. این است آغاز آن درس بزرگی که باید در این درس آموخت.

آغاز مذهب در ایران

در ایران، آغاز کار مذهب را باید با ابتدای تاریخ آریایی‌ها در ایران توأم دانست. پیش از ورود آریایی‌ها به ایران، در این سرزمین اقوامی بومی می‌زیستند - همچون هند، که هنوز هم هستند و طبقه نجس‌ها را تشکیل می‌دهند - که برخی سیاهپوست‌شان می‌شمارند و می‌گویند از همان‌هايند که بعد از اسلام نیز بسیاری‌شان در جنوب زندگی می‌کردند و با آفریقا رابطه داشتند.

به هر حال در وجود اقوام بومی ایرانی - پیش از هجوم آریایی‌ها - نمی‌توان شک کرد، که برخی از خصوصیات نژادی، که هم اکنون در اطراف کرمان وجود دارد، نشان‌دهنده - یا یادگار - نژاد بومی غیر آریایی است.

درباره اقوام بدوی ایران، هیچ اطلاعی مان نیست، و جز به حدس و گمان، نمی‌توانیم قضاوتی بکنیم، که مثلاً چون بدوی بوده‌اند، به فتیشیسم یا انیمیشم یا... معتقد بوده‌اند، یا در شکل تکامل یافته‌اش، بت می‌پرستیده‌اند و یا به پرستشِ مظاهر طبیعت می‌پرداخته‌اند، اما مستقیماً و با یقین چیزی نمی‌توان گفت، چرا که قومی انقراض یافته‌اند و در بدویت‌شان نیز، نمی‌توانسته‌اند مذهبی پیشرفته داشته باشند، تا این‌که در هجوم ناگهانی آریایی‌ها - که نیرومند و جنگ‌جو و بسیار فعال و مستعد پیشرفت بودند - نفی و طرد می‌شوند.

آریاییان پس از اشغال هند و ایران، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و نظام‌های سیاسی و اجتماعی بزرگی به وجود آوردند، و در نتیجه مذاهب بسیار متعالی و بزرگی به تاریخ می‌بخشند، که ودایی و بودایی در هند و میتراپی و زرتشتی و مانوی و مزدکی در ایران از آن جمله‌اند.

آریاییان هند و ایران که از یک نژادند و تقریباً هم‌زمان، به این دو سرزمین - ایران و هند - سرازیر می‌شوند، در هند مذاهبی به وجود می‌آورند که نقطه مقابل مذاهبی است که برادران‌شان در ایران ساخته‌اند، و فرهنگ و تمدنی که آریاییان ایران پدید آورده‌اند، مغایر فرهنگ و تمدنی است که برادران‌شان در هند آفریده‌اند؛ این همه اختلاف چرا؟

آریاییان به هند که وارد می‌شوند، سرزمینی را می‌بینند، مرطوب و پر برکت، پوشیده از جنگل‌های پیوسته و سرزمین‌های حاصل‌خیز و رودخانه‌های وسیع و پر آب. اما چون به ایران می‌رسند با سرزمینی خشک و کم آب با آفتابی سوزان و کشاورزی‌ای دشوار روبه‌رو می‌شوند.

اشپنگلر می‌گوید: "...تمدن فقط در سرزمینی پدید می‌آید که ساکنان‌اش با تلاش فکری و بدنی سخت، غذا بخورند و زندگی بکنند...". پس اگر انسان وارد سرزمینی شد که بی‌هیچ کار و کوششی به هر چه خواست دست یافت، هرگز نخواهد توانست، تمدنی بزرگ را پایه بگذارد، و نیز اگر در سرزمینی چشم‌گشود که با بیشترین کار و کوشش راه به جایی نبرد، سازنده تمدنی بزرگ نخواهد بود. نمونه آنکه بی‌هیچ کاری همه چیز داشت و به چاره‌اندیشی و ابزارسازی و خانه‌سازی و جستجو و تفکر و تکنیک نیازش نیفتاد، شمال اروپایی و آمریکایی است، که قرن‌ها در شمال اروپا و آمریکا زیست و هرگز

تمدنی بزرگ نیافرید، و نمونه دیگر ساکنانِ قطبِ شمال و سیبری اند که در قرونِ قدیم به خلقِ تمدنی توفیق نیافتند.

این اختلاف و دیگرگونی - با نسبتی - در ایران و هند نیز بوده است، و دلیلِ آن شده است که نژادی یگانه، مذاهبی چنین دوگانه بیافریند؛ آریاییان هند، با سرزمینی پربار و زندگی‌ای آسوده روبه‌رویند و همچون انسانی که از لحاظِ مادی و اقتصادی در رفاهِ کامل است و نانِ بی‌کار و زحمت به دست می‌آورد و خود به خود به دنبالِ شعر و موسیقی و هنر، و احساساتِ بسیار ظریف، و خیالاتِ انحرافی یا غیر انحرافی، راه می‌افتد و از واقعیت‌های روزمره اقتصادی و مادی زندگی می‌گریزد، هندی نیز به فراغت می‌رسد که مجالش می‌بخشد تا عالی‌ترین آثار ادبی و لطیف‌ترین احساساتِ شاعرانه، و زیباترین موسیقی‌ها و هنرها و ظریف‌ترین آثار معماری، و از سوی دیگر عمیق‌ترین عواطف عرفانی و صوفیانه و عاشقانه و بلندپروازترین ایده‌آل‌ها و تخیلاتِ انسانی را در فرهنگِ هند به وجود بیاورد، که نمونه‌اش را در زندگی "بودا" و مکتب "ودا" دیدیم.

و آریاییانِ ایران به سرزمینی پُر مقاومت و سخت و بی‌آب و علف می‌رسند که فرصتِ درون‌گرایی نیست، و لحظه فراغت نمی‌یابند که به هنر و ظرافت و عرفان کشیده شوند.

مثلاً قومی آریاییان ایران

آریاییان در ایران به سه قوم بزرگ تقسیم می‌شوند: قسمتی در شرق - خراسان - سکنی گزیدند و پارتیان را تشکیل دادند. قسمتی دیگر در شمال غربی - آذربایجان تا کردستان - قرار یافتند و به مادها مشهور شدند. و سومین قسمت در اطرافِ فارس و مرکز و جنوب ماندند و پارسیان خوانده شدند. اولین سلسله سلطنتی و امپراطوری را مادها به وجود آوردند، و بعد کوروشِ پارسی - که از جانبِ مادر مادی بود - سلسلهٔ ماد را برانداخت و حکومت را به قبیلهٔ پارسی - که هخامنشی‌ها، خانواده‌ای وابسته به پارسیان بودند - منتقل کرد.

پارسیان با حملهٔ اسکندر مقدونی شکست می‌خوردند و مدت‌ها زمام حکومتِ ایران در دستِ سلوکیه - جانشینانِ اسکندر - می‌ماند، تا برای اولین

بار قهرمانانِ پارتی - چون تیرداد و اشک - علیه سلوکیه عصیان می کنند و استعمارِ یونانی را از ایران ریشه کن می کنند و حکومتِ اشکانیان را به وجود می آورند.

حکومتِ اشکانیان نه از "ماد" هاست و نه از "پارسی" ها، بلکه از آن شرق است - یعنی پارتی ها - و پارتی ها که مذهبِ زرتشت را مذهبی مادی و پارسی می شناسند - چون مذهبِ زرتشت به وسیلهٔ ویشتاسب در ایران رواج یافت و ویشتاسب، پدرِ دارای هخامنشی بود - و موبدان را - روحانیونِ رسمیِ حاکم بر مردم را - وابسته به سلطنت و قدرتِ هخامنشی می بینند، به دینِ زرتشتی و به خصوص موبدانِ زرتشتی عنایتی نمی کنند و به بازی شان نمی گیرند و در نتیجه موبدانِ زرتشتی، علیه حکومتِ اشکانی به شدت مبارزه می کنند و به نامِ دین، توده را بر اشکانیان می شورانند، و اندک اندک نهضتِ ضدِ اشکانی در ایران پا می گیرد که مرکزش در پارس است، و پارسُ مرکزِ روحانیتِ زرتشتی و مرکزِ حکومتِ قومِ هخامنشی است.

نهضتِ ضدِ پارتی

نهضتِ ضدِ اشکانی که با تبلیغاتِ موبدانِ زرتشتی پا می گیرد، گسترش می یابد و دشنام ها وسیع تر می شود، که پیش از این جرمِ پارتیان "بد دینی" است، و از این پس بیگانه و دشمنِ تورانی.

ساسانیان که با کمکِ مردمِ پارسی و رهبریِ موبدان به حکومت رسیده بودند، مثل هر حکومتِ تازه پایی که حکومت - یا حکومت های - پیش از خود را تخطئه می کند و حکام اش را به سخره می گیرد، پارتیان را بیگانه و بد دین خواندند، همچنان که هخامنشیان، به آخرین پادشاهِ مادی چهرهٔ وحشتناکی بخشیدند و آزیدها که را ضحاکِ مار دوش خواندند.

فرزندانِ "ساسان خوتای" - موبدِ معبدِ استخر و مفتیِ اعظم و روحانیِ بزرگِ ایرانِ آن زمان - با کمک و دستیارِ موبدان و مومنانِ زرتشتی، نهضتی پدید آوردند بر مبنای زنده کردنِ مذهبِ زرتشت و احیایِ قدرتِ موبدان - که نمایندگانِ اهورا مزداوند در زمین - و ارج گذاری به افتخارِ آفرینانِ هخامنشی،

با درهم کوبیدنِ کاملِ پارت‌ها.

حکومتِ ساسانیان، یک حکومتِ ملی - مذهبی است. میان این حکومت و حکومتِ صفویه - از هر جهت - شباهتِ عجیبی است. نهضتِ صفویه - همچنان که در "شیعهٔ علوی و شیعهٔ صفوی" نیز گفته‌ام - بر اساس "ملیت و مذهب" بود و ساسانیان نیز بر اساس همین دو شعار برمی‌خیزند. پادشاهانِ صفوی فرزندانِ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، روحانیِ بزرگ‌اند، و ساسانیان نیز فرزندانِ "ساسان خوتای" مفتیِ معبدِ استخر - بزرگترین معبدِ پارس - و رهبرِ تمامِ روحانیانِ ایرانند.

مذهبِ زرتشت که در زمانِ هخامنشیان نفوذی نداشته - و به نظر من در اقلیت بوده است - و اشکانیان نیز موبدان را به بازی نمی‌گرفتند، در زمانِ ساسانیان گسترش می‌یابد، سنت‌های مذهبی احیا می‌شوند و عقاید و رسومِ تازه بر مذهبِ زرتشت افزوده می‌گردد. اوستا جمع‌آوری و مدون می‌شود. معابدِ بسیار وسیع سر می‌کشد و آتش‌های مقدس فروزان می‌شود و املاکِ فراوانی - تا یک پنجمِ تمامیِ املاکِ کشاورزیِ ایران - وقفِ معابد می‌شود.

دینی پوک و پوسیده

تأیید شدنِ معابد و موبدان به وسیلهٔ سلاطینِ ساسانی، حکومتی به وجود می‌آورد با بافتِ "مذهبیِ سیاسی" یعنی "ساسانی - موبدی"، حکومتی که مذهبِ زرتشت را به اوجِ قدرت و حاکمیت می‌رساند و در عینِ حال از درون و از معنی و حقیقت و روح و جهتِ اصلی، بسیار منحط و متحجرش می‌کند، و این درست همان حالتی است که در زمانِ صفویه برای تشیع و شیعی پیش می‌آید.

چرا که صفویان، قدرتِ تشیع را - به عنوانِ تشیعی که آرزوی توده‌های مردم بود، و تاریخ‌اش هزار سال مبارزه و جهاد و شهادت و آزادی بود - ابزارِ دستِ سیاست و توجیهِ قدرتِ خویش کردند. در ظاهر به روحانیت و مقدساتِ مذهبِ شیعه تکیه کردند و به تجلیل پرداختند، اما در حقیقت "زور" را جامعهٔ تقوی و تقدسِ شیعه پوشاندند، که به قولِ "رادها کریشان" بزرگترین فاجعه وقتی است که زورِ جامعهٔ تقوی و تقدس می‌پوشد. که هرگاه "زور"

در کنار "حقیقت" قرار بگیرد، این زور است که مانندِ موریانه حقیقت را می خورد و از درون پوک می کند، و آن وقت نه دیگر می توان شناختاش و نه به مبارزه اش برخاست، و نه می شود به هیچ کاری دیگر دست زد، و نه حتی می توان "حقیقت" و "دین" را - به عنوانِ حقیقت و دین - تشخیص داد.

و ساسانیان، مذهبِ زرتشت را بدین ترتیب و تدبیر، پوک و پوسیده و مبتدل و متحجر و منحرفاش کردند و چون قدرتی به موبدان اش سپردند تا در توجیهِ قدرتِ روحانیِ موبدان و حکومتِ سیاسیِ ساسانیان به کار گرفته شود.

این است که مذهبِ زرتشت چنان پوک و پوسیده می شود که نهضت های تازه مانی و مزدک - بر علیه مذهبِ زرتشت - با چنان استقبال گرمی از جانبِ توده رو به رو می شوند، و در نهایت بنای پوسیده و خالی "ساسانی - موبدی" با اولین لگدِ اسلام فرو می ریزد، که در اوجِ قدرت، پوسیده و خالی از هر اصلاتی است؛ و اگر اسلام هم نمی آمد، ایرانی در مزدک و مانی پناه می جست و اگر مذهبِ مزدک و مانی - در میانِ توده و میانِ تحصیل کرده ها - رشد نمی کرد ایرانِ پیش از اسلام به دامنِ مسیحیت می افتاد، چرا که مذهبِ زرتشت دیگر قابلِ ماندن نبود، و دلیل اش اینکه، در پیش از اسلام، مدائن - پایتختِ قدرتِ مذهبِ زرتشت و قدرتِ سیاستِ رژیمِ ساسانی - خود، مرکزِ مذهبیِ جهانِ مسیحیت شده بود. و اگر اسلام در برابرِ این توسعه روزافزونِ مسیحیت نمی ایستاد، ایرانِ زرتشتی را نیز می بلعید.

همسانیِ مذاهبِ آریاییانِ اولیه و هند و ایران

گفتم که آریاییانِ ایران با سرزمینی رو به رو می شوند، سوای سرزمینی که آریاییانِ هند می یابند، اما کم آبی و خشک سالی و سختیِ پوسته خاک، آنچنان نیست که در برابرِ کارِ تفکر و تکنیک نیز فرو نشکند و به بار ننشیند. این است که آریاییانِ ایران، چون واردِ سرزمینِ ایران می شوند، به سرعت از صورتِ قبایلِ دامدار و چادرنشین واردِ مرحله کشاورزی می شوند، و اسکان می یابند و روستانشینی و شهرنشینی را در تاریخِ ایران به وجود می آورند.

اگر میان آریاییان اولیه "هند" و "ایران"، در ابتدای ورودشان به این دو سرزمین، شباهت‌هایی بیابیم عجیب نیست، که هر دو از یک ریشه‌اند و آمده از یک جا و رسیده به سرزمین‌های متفاوت. امکانات گونه‌گون سرزمین‌ها، بعدهاست که دیگرگون‌شان می‌کند و مذهب و هنر و فلسفه‌شان را اشکالی متفاوت می‌بخشد.

تاریخ نشان می‌دهد که مجموعهٔ دستگاه آله‌ه هند - در مذهب "ودا" - با مجموعهٔ آلههٔ مذهب میترائیسم مشابه است. در هند "میترا" خداست، و در ایران "مهر". در آنجا "دیو" خداست و در اینجا "دیو"، و در آنجا و اینجا - هر دو - "وارونا" خداست.

تمام خدایان دو مذهب ودایی - در هند - و مهر پرستی - در ایران پیش از زرتشت - یکی هستند. اساس مهر پرستی یا میترائیسم بر این اعتقاد است که "مهر" خدای بزرگ است و خدایان دیگر کوچکتر از او^۱. میترائیسم بر اساس پرستش آتش و پرستش قوای طبیعت - مثل باد و طوفان، خرمی و بهار، آسمان و کوه و جنگل و شب و... - و پرداختن به سحر و جادوست. که لازمهٔ پرستش قوای طبیعت و اعتقاد به ارواح خبیث و طیب - که دست اندرکار جهانند - است.

سحر و جادو عبارت از مجموعه اعمالی است که انسان برای در امان ماندن از ارواح خبیث و جذب ارواح طیب انجام می‌دهند. مهم‌ترین کار برای گریز و جذب ارواح نیک و بد، قربانی و نذر و حتی جنایات فراوان است، که سحر و جادو همیشه با جنایت همراه بوده است. حتی در قرون وسطی جنازهٔ چهل کودک کمتر از چهل روزه در محراب کلیسای متروک در ورسای به دست آمد، که دلیلی است بر جنایت‌کاری سحر و جادو؛ و برخلاف آنچه جامعه‌شناسی - مثلاً دورکیم - ادعا می‌کند، میان سحر و جادو و دین، هیچ شباهتی نیست، که سحر و جادو جنبهٔ فردی و ضد اجتماعی دارد، و مذهب جنبهٔ اجتماعی و ضد فرد پرستی. این است که جادو - مطرود شرع و دین و وجدان عمومی - همواره پنهانی و مخفیانه در انحراف و گناه زندگی می‌کند، در حالی که مذهب همیشه اجتماعی بوده و هست.

يکي از اصول ميترائيسمى که امروز اين چنين تجليل مى شود - که چون دور شده است و به گذشته پيوسته، عظمت يافته است، درست مثل دهى که از دور زيبا و پرشکوه مى نمايد، اما چون واردش مى شوى، کثافت و گند، تصوير از پيش ساخته را مى آلايد و از اين همه هيچ نمى گذارد - سحر و جادو است.

ميترائيسم، براساس پرستش آتش و مهر است - و "مهر" يعنى خدایى که در خورشيد جاى دارد، نه خود خورشيد - و اصالت را از جادوگر مى داند، که ممکن نيست در جامعه اى جادوگرى باشد اما جادوگر نباشد. آنکه ذوق و هوش و استعداد بيشترى داشته باشد، با مطالعه و علم نمى تواند - تنها به اين دلايل - بر جاى جادوگر تکیه بزند، که جادوگرى و مذاهب قديم به صورت سازمان رسمى ارثى اداره مى شدند و جادوگران، متولى امور دينى بودند و رابطان انسان و خدا - و اين افتخار اسلام است که فاصله ميان خالق و مخلوق را برداشته و نظام ارثى را در هم شکسته است - و ارزش مقام هر جادوگر به تقوى و علم نبود، بلکه در خون و ذات اش بود که به ارث مى برد و براى فرزندش به ميراث مى گذاشت، و براى ديگران - هر چه باهوش تر و بهتر - ممکن نبود که به چنان مقامى برسند.

در ميترائيسم، اصالت از آن مغان و روحانيان وابسته به مذهب مهرپرستى بود - همچنان که در برهمنيسم، از آن برهمن - که براى انجام اعمال مذهبي، نيروى بسيار زيادى داشتند، و مردم بى اعتقاد به آنها و فضيلت شان (!) نيز ناگزير از تقليد و متابعت شان بودند، چرا که کار دين شان، منحصرأ به دست مغان بوده و مغان چون دين را در انحصار داشتند مى توانستند به اقتضای مصالح شان تعبير و تفسير کنند. مثلاً يکى از وسائل درآمد شان، قربانى بود - همچنان که در مذهب "ودا" بود و "بودا" لغوش کرد - که فراوان بود و از بزرگترين راه هاى امرار معاش شان، که برخلاف اسلام قربانى براى مردم نبود، براى خود خدا بود، و اجرا کننده مراسم قربانى و حامل قربانى به بارگاه خداوندی (!) جز "مغ" نمى توانست کسى ديگر باشد.

در مذهب يهود نيز چنين وضعى است؛ در باب هفتم تورات مى بينيد که تنها فرزندان هارون - برادر موسى - يعنى خاхам ها هستند که مى توانند

تمامی مراسم را به جا آورند. این است که برای هر کاری قوانینی سنگین و پیچیده وضع شده است. مثلاً بیش از هفتاد صفحه تورات، فرمان‌هایی است دربارهٔ تکنیک ساختن مذبح و تابوت قربانی، و آن‌چنان مشکل و غیر قابل فهم، که فقط خود آن‌ها - خاخام‌ها - می‌توانند مجری‌اش باشند و دیگران نه می‌توانند و نه حق دارند.

در مهر پرستی نیز مغان یا "کارتان"‌ها بزرگترین نیروی حاکم بر قبایل آریایی بودند همچنان که امروز هم جادوگر بر قبایل بدوی حکم می‌راند (مثلاً در آفریقای شرقی)، و حتی خانِ قبیله اسیر عقاید او و محتاج به اوست.

قربانی، در اسلام و در مذاهب دیگر

قربانی در اسلام کاملاً عینی است و درست در جهت متضاد مذاهب دیگری که قربانی وجود دارد. قرآن هنگامی که دربارهٔ حج سخن می‌گوید، دوباره تصریح دارد که اگر قربانی می‌شود برای اطعام فقیر و مسکین است، نه چون دیگر ادیان - که در آنها خوردن گوشت قربانی حرام است - فقط برای خدایان، بی‌آنکه حتی لقمه‌ای بتواند سهم انسان شود.

"هوم" یا "هائوما"

گیاه خاص مقدسی بوده است که مهرپرستان - و زرتشتیان - عصاره‌اش را می‌جوشاندند و از آن شرابی می‌ساختند به نام "می و مَنگ" - اصطلاحی که هم اکنون نیز در زبان فارسی هست، مثلاً فلانی مَنگ شده یا مَنگ‌اش کرده‌اند، یعنی مست شده یا مست‌اش کرده‌اند - و معتقد بودند با خوردن‌اش در جذبه‌ای روحانی فرو می‌روند و اسرار غیبی الهام‌شان می‌شود.

این شراب در مذهب "ودا" نیز هست و "سوما" نامیده می‌شود، و همین "هوما"ی مهری یا "سوما"ی ودایی است که بعد وارد مذهب زرتشتی می‌شود و پس از آن در مذهب مسیح نام "شراب متبرک" می‌گیرد که در مراسم دعای "مس" (Messe) به وسیله کشیش پخش می‌شود، و معتقدند که روح

مسیح حضور دارد و با خوردن اش تبرک‌شان می‌کند.

این سنت "سوما" یا "هوما" است که از مذهب میترائیسم به مذهب ودا و از آنجا به مسیحیت کاتولیک می‌رود و بعد وارد ادبیات ما می‌شود^۲ و سمبلِ خلسه و عشق و عرفان و مستی و بیخودی، و مجرد شدن از مادیت و رفتن به آن بالاها (!) - به همان جا که صوفیه با شراب نوشی‌هاشان می‌روند - قرار می‌گیرد.

مذهب جدید و روحانیت قدیم

پس ریشه‌های تاریخی مذهب مهرپرستی این‌هاست: اعتقاد به سحر و جادو، اعتقاد به اصالتِ مغان و تسلطِ فراوان‌شان.

مغان، مردمی بسیار خبیث و منحط و مال‌خور بودند که موردِ حملهٔ شدیدِ زرتشت قرار گرفتند، و این سرنوشتِ محتومِ همهٔ پیامبران است که تا بر می‌خیزند، بزرگترین نیرویی که در برابرِ شان می‌ایستد، روحانیتِ مذاهبِ قبلی است؛ حملهٔ شدیدی که "قرآن"، به رُهبان و اُحبار می‌کند - "یا کلون اموال الناس بالباطل" - و حملهٔ مسیح به فریسیان - که روحانیتِ یهودِ آن زمان است - و حملهٔ زرتشت به کارپان‌ها - که روحانیتِ وابسته به نظامِ مهرپرستی است - دلایلی است بر این اعتقاد^۳.

دلیلی بر ضرورتِ قیامِ زرتشت

زرتشت در سال ۶۶۰ ناگهان قیام می‌کند، و به دلایلی قیام‌اش انتظار می‌رود. یکی به این دلیل که نظامِ تمدن و مالکیت، دردها و نیازهای تازه‌ای به جانِ بشریت می‌ریزد و بعد مصلحینی را به درمان می‌انگیزد. این که، کنفسیوس، لائوتسو، بودا، زرتشت، حکمای سبعه و فلاسفهٔ یونان همه در یک عصرند، به همین دلیل است، و زرتشت در آن دوره، پاسخی بود به دردها و نیازهای تازهٔ ایرانی.

آریاییان در ابتدای ورودشان به هند و ایران، با همهٔ دوگانگی خاک و امکانات خاک و آب و هوا، مذاهبی یگانه داشتند - به دلیل هم‌ریشگی - به تدریج که با شرایط تازه همراه می‌شدند، نیازهای تازه‌ای نیز می‌یافتند.

آریاییان هند در زندگی قبایلی ماندند، و آریاییان ایران وارد زندگی کشاورزی شدند و با دگرگونی زندگی، شرایط بینش، نظام اجتماعی و احساس و اخلاق اجتماعی، دیگر میترائیسم و مذاهب ابتدایی پیش از زرتشت - که از قبایل وحشی آریایی و روزگار اشتراک تفکر و زندگی ایرانی و هندی مانده بود - نمی‌توانست جواب‌گوی نیازهای تازهٔ ایرانی باشد، و مذهبی می‌بایست که با شرایط جدید، تناسب اجتماعی و اقتصادی داشته باشد و بتواند وضع موجود را توجیه کند. مثلاً کسانی که قبلاً دامدار بوده‌اند و به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کرده‌اند، به سادگی می‌توانستند برای خدا قربانی کنند، و بی‌آنکه حق استفاده از گوشت قربانی را داشته باشند، در راه خدا بسوزانندش. اما همین‌ها، به دورهٔ کشاورزی که رسیدند و وارد زندگی شهری یا روستایی شدند، در قربانی کردن زیان خویش را می‌بینند، و برای آنها که دیگر دامدار نیستند تهیهٔ قربانی مشکل است. پس سنتی که در زندگی دامدار پیشین ساده و قابل اجرا بود، مشکل و غیر قابل اجرا می‌شود، و سنتی چنینی نمی‌تواند جزء سنت‌های رایج عادی باشد - در رابطه با خدا - و خود به خود کنار گذاشته می‌شود.

در اینجا است که زرتشت بر می‌خیزد و مذهبی را اعلام می‌کند که برای ارتباط با خدایش نه به سحر و جادو نیازی دارد و نه قربانی و مغان.

جادو را باطل، و قربانی را نفی می‌کند و بزرگترین مبارزه را علیه کارپان‌ها - مغان - می‌آغازد، و از همه مهم‌تر اینکه تمامی بت‌ها را - مجسمهٔ رب‌النوع‌های مختلفی که ساختن‌شان یکی از کارهای مذاهب قدیم بود - فرو می‌شکند و از معابد بیرون می‌ریزد - گرچه باز خود موبدان با توجیهاتی تازه، دوباره بازشان می‌گردانند - و با رفرم دین بدوی، مذهبی به وجود می‌آورد که به شدت فلاحی و کشاورزی است و توجیه‌کنندهٔ زندگی جدید ایران.

در مذهب زرتشت گاو بسیار محترم است، آن چنان که یکی از خدایان بزرگ "وهومن" اصلا خدای گاو است - و نام خود زرتشت هم "زوراستر" یا زرتشتر

است، یعنی دارنده شترانِ زرد. نشانِ اینکه وابسته به دورهٔ قبایلی است - اما برخلافِ هند، گاو در ایران فقط محترم است، نه موردِ پرستش و تقدیس، و به جای گاو، کاریز و قنات و آب، تقدس پیدا می‌کند، که در دورهٔ دامداری، گاو مظهرِ دام و زندگی اقتصادیِ دامدار، و در دورهٔ کشاورزی، آب مظهرِ زندگی اقتصادیِ کشاورز است که ارزش دارد. این است که در مذهبِ زرتشت، آب جانشینِ گاو می‌شود و موردِ پرستش و تقدیس قرار می‌گیرد.

بزرگترین خدمتِ زرتشت - از نظرِ بینشِ مذهبی - این است که بیش از همهٔ مذاهبِ غیرِ توحیدی، مذهب را و پرستش را - که اساسِ مذاهب است - به توحید نزدیک می‌کند.

خدای زرتشت، یگانه یا دوگانه

در موردِ "یگانه بودن" یا "دوگانه بودن" خدای زرتشت دو نظر هست :

یکی همان نظریهٔ کلاسیک است که زرتشتی‌های عادی - نه آن‌هایی که توجیه‌کنندگانِ مطالباند - نیز قبول‌اش دارند. از این نظر گاه، مذهبِ زرتشت، مذهبِ دوگانه پرستی است، مذهبِ "اهورا" و "اهریمن"، مذهبِ "انگر مئی‌نو" و "سپنتا مئی‌نو" و دو ذاتِ "خیر" و "شر".

هر که - و هر چه - بد باشد، جزءِ "انگر مئی‌نو" است، و اگر خوب، "سپنتا مئی‌نو"، و این هر دو ذات - انگر مئی‌نو و سپنتا مئی‌نو - همواره در نبردند. پس، اعتقادِ مذهبِ زرتشت به دوگانگیِ ذات در جهان است.

نظرِ دوم از آن مورخین و نویسندگانی جدید است که در کارِ تجلیل و احیاءِ مذهبِ زرتشت‌اند. اینها که می‌بینند ذهنِ امروزِ جهان، توحید را می‌شناسد و می‌ستاید و می‌پرستد و حتی غیرِ مذهبی‌ها نیز با مقایسهٔ مذاهب، اعتراف می‌کنند که "توحید عالی‌ترین شکلِ تکامل یافتهٔ بینشِ مذهبی است" - که مسلم است و غیر قابلِ تردید - می‌کوشند تا از مذاهبِ موردِ توجهِ شان چهره‌ای توحیدی بسازند، که از آن جمله است "رادها کریشنان" - نویسندهٔ عمیق و بزرگی که از نظرِ تفکرِ دینی یکی از افتخاراتِ بزرگِ جهانِ امروز است - که می‌خواهند از مذاهبِ هندو - با یک دوجین خدا - چهره‌ای توحیدی رسم

کند، که کوشش او قابل ستایش است، اما نه به عنوان توجیه مذهب شرک و توحیدی جلوه دادنش. اگر خود، به عنوان مذهبی تازه، اعتقادش را باز می گفت بیشتر ممنون اش بودیم تا این چنین، برخلاف همه واقعیات و اسناد موجود، به توجیه کردن بنشیند. گرچه روشنفکر هر طوری که بخواهد می تواند قضیه را در بیاورد.

مرحوم "دکتر معین" نیز، که مرد بسیار خوب و بزرگی بود^۴ - و ترس مان همه اینکه، خوبان و بزرگان اشتباه کنند و سخنی به نادرست بگویند و بنویسند، و با پشتوانه خوبی و بزرگی شان مخلص کنند، و گرنه چه باک از آدم بدی چون "میرزا ملکم خان" که "تالار" را در دو جا می فروشد و کلاه برداری اش را محرز می کند، اگر سخن دروغ و اعتقاد نادرستی را بیان کند که به سادگی می توان ریشه اش را زد! - تحت تأثیر همین نظریات قرار گرفت که مذهب زرتشت را توحیدی صرف خواند، در حالی که مذهب زرتشت، شرک صرف است - درست مثل مذهب "ودا" و "میترائیسم" - که "اهورا مزدا" است و "اهریمن" و مبارزه های میان این دو در عالم، از ازل تا ابد، و هزاران فرشته و یزدان و امشاسپند و کارپان نیز، در عالم همواره در کار جنگ و زد و خورد هستند. مبارزه های همیشه، میان دو نیروی اهورایی و اهریمنی.

در ابتدای "اوستا" چند شعر و سرود است، به نام "کاسه" یا "گات ها" به معنای مقامه یعنی آهنگ - که زبان شناسایی چون "دار مستتر" معتقدند این قسمت اوستا بیش از همه قسمت ها به زبان خود زرتشت نزدیک تر است - با زبانی که کتاب های ودایی را نوشته اند. پس می توان گفت از دو هزار و سیصد، چهارصد سال تا پانصد سال پیش است، و بعضی ها معتقدند که شاید این سرودها مناجات های خود زرتشت باشد، خطاب به خداوندش. به هر حال چه از خود زرتشت باشد یا بعد از زرتشت به وجود آمده باشد، به عصر زرتشت بسیار نزدیک است و مستندترین کتابی است که از زرتشت اولیه داریم و می توانیم تقریباً به آن استناد کنیم. در آیه های آخر گات ها، زرتشت به خدایش می گوید: "ای اهورا مزدا تو ظلمت را آفریده ای، همچنان که نور را" از همین جمله برمی آید که در اعتقاد زرتشت اولیه - یعنی مزداپرستی - خالق نیکی و بدی، نور و ظلمت، زشتی و زیبایی و همه چیز، اهورا مزدا بوده است.

زرتشت که آمد با خدایان "مغ پرستی" و خدایان هندی - که، در مذهب ایرانیان و هندیان مشترک بودند - در افتاد. هندی ها و مغ ها، "دیاس" یا "دیو"

یا "دیو" را خدایان جهان می‌دانستند و فرشتگانِ مقرب و همچنین رب‌النوع‌های خوب؛ زرتشت این‌ها را دیوانِ خبیث نامید.

در مذهبِ "مهرپرستی" و در مذهبِ "ودا"، "وارونا" خدای بزرگ بود و "آشورا" یا "اهورا"، خدای شر و خیانت و ظلمت. زرتشت، "وارونا" را خدای شهوت و شرارت خواند - که حسابِ هند و ایران را جدا کند، هم‌چنان که ایرانی و هندی جدا بودند و روحِ ایرانی استقلالِ اجتماعی و فرهنگی و روانی یافته بود و باید مذهب‌اش نیز مستقل می‌شد - و "آشورا" یا "اهورا" را به عنوانِ بزرگترین لقب برای "مزدا" - که یکی از خدایان هند و اروپایی و ایرانی است - برگزید و اهورا مزدا - مزدا به معنای اندیشه و خرد، و "اهورا" به معنای رب، خداوند و صاحب، و "اهورا مزدا" یعنی صاحب خرد پاک و بزرگ، یعنی حکیم - را بزرگ‌تر از "مهر" و "میترا" قرار داد و از همه خدایانِ دیگر بزرگ‌ترش گفت، و پروردگارِ همه جهان و خدای خیر کرد.

"اهورا مزدا" و خلقِ جهان

"اهورا مزدا" را زرتشت، خدای ازلی و ابدی، خردمند و بصیر، و قادر و علیم می‌داند، که چون خواست جهان را بیافریند، ابتدا روحی جاوید و مطلق ساخت به نامِ "وهومن" - یعنی منش، ذهن، فکر و اندیشه نیک - و بعد "وهومن" تمام پدیده‌های عالم را آفرید.

خلقِ جهان در مذهبِ زرتشت و فلسفهٔ اسلامی

این چنین اعتقادی در فلسفهٔ اسلامی نیز هست، که چون خدا ازلی و واجب و ذاتِ مطلق و متعال است و از جنسِ جهان نیست و قدیم است، نمی‌تواند "حادث" ایجاد کند. آن وقت فلسفه، این اشکالی را که برای خدا پیش آمده است (!) - یعنی خودِ فلسفه ساخته است - خودِ رفع می‌کند. چون خدا قدیم است و مستقیماً نمی‌تواند حادث بیافریند - چون اگر از قدیم، حادث سر بزند، انگار که این حادث در خودِ قدیم حدوث پیدا کرده است - اول، یک موجودی خلق می‌کند به نامِ هیولای اول، یا هیولای اولی - که از یک طرف با ذاتِ قدیم ارتباط دارد و از طرفِ دیگر با ذاتِ حادث، که ما می‌باشیم - و اوست که براساسِ تجانس‌اش با ممکن و حادث - که جهانِ مادی باشد - جهان را می‌آفریند "عقلِ اول"، "اول ما خلق الله"، همین عقل است.

این اشکالی است که زرتشت و فلسفه اسلامی برای خدا می‌سازد و خود، رفع می‌کند. اما خدای اسلام چنین مشکلاتی ندارد، حادث از همان ذاتِ قدیم‌اش بیرون می‌آید و هیچ اشکالی هم ندارد (تو اگر نمی‌فهمی نفهم!! برای این که نمی‌فهمی! شرک به آن شکل در نمی‌آید، شرک همان چیزی است که اکنون زندگی می‌کنیم!).

"انگر مئی‌نو" و "سپنتا مئی‌نو"

در اعتقاد زرتشت، دو نظام یزدانی، به نام ذاتِ بد - انگر مئی‌نو - و ذاتِ خوب - سپنتا مئی‌نو - در جهان وجود دارد. که "انگر" شر است و "سپنتا" خیر مقدس، و "مئی‌نو" به معنای "من"، "منش"، "مانتالیته" - این‌ها همه یک کلمه‌اند و به معنای فکر و اندیشه و خرد و حکمت - که "انگر منش" و "سپنتا منش" - ذاتِ بد و ذاتِ خوب - همواره در جنگند و هر یک دستیاران و فرشتگانی دارند.

یارانِ "سپنتا مئی‌نو"

شش فرشته یا یزدانِ مقرب، یارانِ "ذاتِ خوب" جهان‌اند، که با "سپنتا مئی‌نو" جهانِ خیر را اداره می‌کنند و با "انگر مئی‌نو" و دستیاران‌اش می‌جنگند، این شش امشاسپند - روحِ جاوید و ازلی و ابدی - عبارتند از (اصطلاحاتِ پهلوی‌اش را نمی‌گوییم که لازم نیست، فارسی‌اش را می‌گوییم که نامِ ماه‌های رایجِ خودِ ماست):

۱- بهمن: "به"، به معنای خوب و خیر، "من" به معنای منش، یعنی فرشته‌ای با منشِ خیر. ۲- اردیبهشت: فرشته‌ی راستی و عدالت. ۳- شهریور: فرشته‌ی قدرت یا (به اصطلاحِ خودشان) یزدانِ قدرت. ۴- خرداد: برخورداری و کامیابی و موفقیت و عافیت. ۵- اسفندار مَذ: سپند به معنای مقدس است، آن‌چنان که یکی از صفاتِ زرتشت هم "سپند من" است یعنی دارای محبت. ۶- مرداد یا امرتات: یزدانِ خلود و جاودانگی.

این شش "امشاسپند" در تحتِ رهبریِ "سپنتا مئی‌نو" گروه هفت نفره‌ای را تشکیل می‌دهند که مجریِ اراده‌ی "اهورا مزدا"‌یند، در مبارزه با شر و یاری

انسان‌هایی که راه "اهورامزدا" را می‌پیمایند. در برابر این‌ها، شش فرشته شر - اگر بشود، ملکِ عذاب - همراه "انگر مئی‌نو"، گروه هفت نفری روحِ خبیث را تشکیل می‌دهند. "سپنتا مئی‌نو" و "انگر مئی‌نو" و یاران‌شان در دو سوی هستی صفوفِ خیر و شر را آراسته‌اند، و انسان در این میانه، مخیر است که هر صفی را که بخواهد، اختیار کند. البته به غیر از این‌ها باز فرشتگان دیگری هستند (مثلاً سروش به معنای اطاعت است مانند جبریل که در مذهب ما هست).

این، مجموعه نظام اعتقادی متافیزیکِ مذهبِ زرتشت است، که جهان‌بینیِ زرتشتی را نیز نشان می‌دهد.

در اینجا، می‌خواهم بگویم اگر "انگر مئی‌نو" - خدای شر - و یاران‌اش مخلوقِ "اهورا مزدا" باشند، این نظام اعتقادی درست شبیه نظام اعتقادی ما، در توحیدِ اسلامی، می‌شود. چون در توحیدِ اسلامی هم شیطان مخلوقِ خداوند است، چرا که توحید مطلق است و شر نیز باید مخلوقِ خداوند باشد، اما اگر "انگر مئی‌نو" خدای شر باشد و "اهورا مزدا" خدای خیر، و هر دو در برابر هم، پس دو خدای ذاتی بالذات و ازلی هست و شرک و دوگانه پرستی می‌شود، نه توحید. اما هیچ‌کدام از این‌ها نیست، نه اعتقادِ زرتشتی عادی - که به دو خدای بالذات معتقد است - و نه عقیده روشن‌فکرانِ امروزی - که براساسِ بینشِ اسلامی می‌خواهند زرتشت را توحیدی بسازند - چرا که توحید، فکرِ مشخصی در ذهنِ مردم نیست که یک‌باره از شرک - شرکی در مرحله فتیشیسم و انیمیسیم - به عالی‌ترین شکلِ توحیدِ جهانی بپزند، بلکه توحید، نوعی بینشِ معنوی و جهان‌بینیِ بسیار متعالی و لطیفی است که در طول تکاملِ روحی و ذهنی و فرهنگ و احساسِ مذهبیِ انسان‌ها، و در طولِ تاریخِ تحولِ تمدن‌ها در ذهنِ بشر شکل می‌گیرد. فهمِ توحید به آن معنای متعالی و ماورایی که در اسلام و قرآن معرفی می‌شود برای اکثریتِ ما نیز - که پیروان و معتقدانِ قرآنیم، و بدونِ اندکی تردید و شک به توحید هم معتقدیم - ساده نیست و در فهم و در ذهن‌مان نمی‌گنجد، که اگر ذهن‌مان را بشکافند، بسیاری از لکه‌های شرک را در دامنِ اعتقادمان به توحید می‌یابند.

توحید با "خدا یکی است و دو تا نیست"، معنی نمی‌شود. توحید به این سادگی نیست. که اگر چنین می‌بود، تعظیم به ثروتمند و ترس از هر عامل خطر، نمی‌بایست به توحید خدش‌های وارد کند. اما چنین نیست که داریم: "مَنْ تعظم بغنی ذهب ثلث دینه" (هر کسی که ثروتمندی را تعظیم کند،

یک سوم دین‌اش را از دست داده است) و یا "از هر عاملِ خطریِ بترسیِ دیگرِ موحد نیستی". بنابراین، ترس و تعظیمِ سودجویانه، چه ربطی به توحید داشت، اگر معنای توحید، به سادگی "خدا یکی است و دو تا نیست" بود؟

شیخ جعفر شوشتری، عالمِ روشنفکر و بزرگوار، با زبانِ طنز و هزل، موحد بودنِ دورغین‌مان را به سخره می‌گیرد، که می‌گوید: "...همهٔ انبیا و علما آمدند تا بگویند: مردم! پول، زور، قدرت، قوم، خویش، خاک، شخص و بت را نپرستیده و خدا را پرستش کنید؛ اما من می‌گویم میانِ پرستشِ این همه، جایی نیز برای خدا و پرستش‌اش باز کنید. این همه را می‌پرستید، خدا را هم بپرستید!..."

فهمِ توحید - حتی از نظرِ جهان‌بینیِ فلسفی و از لحاظِ احساسِ اخلاقی - یک تکاملِ روحیِ عالیِ انسانی می‌خواهد، و در شکلِ زلال و مطلق و متعالی‌اش، بی‌شک نمی‌توانسته است در مذهبِ زرتشت تجلی و تحقق پیدا کرده باشد.

زرتشت، روشن نمی‌کند که آیا "انگر مئی‌نو" نیز - چون "اهورا مزدا" - ازلی و ابدی و قدیم است، یا مخلوقِ "اهورا مزدا" است. اگر روشن می‌کرد معلوم می‌شد که مشرک یا موحد است. در اسنادی که اکنون داریم، این روش نیست، و همچنین برای ما روشن نیست که "انگر مئی‌نو" ذاتی است رسماً در برابرِ "اهورا مزدا" یا نه، که اگر در برابرِ "اهورا مزدا" باشد، شرکِ واقعی و قطعی است. من این را حلقهٔ مفقوده‌ای می‌دانم، و مذهبِ زرتشتی را آستانه‌ای از شرک به توحید، و نزدیک‌ترین مذهبِ غیرِ توحیدی، به توحید می‌شناسم. بر اساسِ اسنادی که داریم.

بنابراین در مذهبِ زرتشت، بلندترین مقام از "اهورا مزدا" است که تنها و یکتاست و هیچ قدرتی با او قابلِ مقایسه نیست. در مقامی فروتر از او دو قدرتِ "سپنتا مئی‌نو" و "انگر مئی‌نو" خدای خیر و شراند، و سومین مقام از آن‌شش امشاسپندِ همکارِ "سپنتا مئی‌نو" و شش دستیارِ "انگر مئی‌نو" است.

پس دو قدرت‌اند در عالم که رویارویی هم ایستاده‌اند و می‌جنگند، و آنچنان که از "گات‌ها" برمی‌آید، این دو قدرت‌اند که با هم رو در رویند - و اهورا مزدا فوقِ این‌ها است - و نه آن‌چنان که موبدان می‌گویند، قدرتِ "اهورا مزدا" و "اهریمن". با این همه، مذهبِ زرتشت دارای توحیدِ زلال و بی‌خدشه نیست،

چرا که گات‌ها و سایر فصولِ اوستا، کاملاً قابلِ استناد نیست، چون در قرن‌های سوم و چهارم میلادی - زمانِ ساسانیان - ساخته شده است. استناد به این‌ها، درست بدان می‌ماند که بخواهیم با آنچه که در دویست، سیصد سالِ اخیر به وجود آمده است، اصولِ اعتقادیِ زمانِ پیامبر را ترسیم کنیم. برای فهمِ اصولِ اعتقادیِ زمانِ پیامبر، باید به قرآن و نهج‌البلاغه استناد کرد، نه آثارِ دویست، سیصد سالهٔ اخیر.

اما اینکه توحید و شرکِ زرتشت روشن نیست - در گات‌ها - تنها به دلیلِ روشن نبودنِ اسناد نیست، که در نهضتِ اولیهٔ مذهبِ زرتشت نیز روشن نبوده است، چون تشخیص و حساسیتِ توحید، از آنِ ادیانِ ابراهیمی است. در مذاهبِ پیشرفتهٔ سلسلهٔ ابراهیمی است که توحید کاملاً روشن و مشخص است، و اگر بعد نفهمیدند یا بد عمل کردند از دیگران بود، که شرک را به جامهٔ توحید پوشاندند، نه به دلیلِ روشن نبودنِ متن، چون متن کاملاً روشن است. در اسلام هم مانندٔ مذهبِ زرتشت، شیطان وجود دارد اما نه در برابرِ خدا، بلکه در برابرِ انسان. انسان و شیطان‌اند که با هم می‌جنگند، نه شیطان و خدا، و خیر و شر در اسلام هست - در عالمِ اخلاق - اما فقط و فقط در جهانِ زندگیِ بشری. تنها در جایی که انسان هست، خیر و شر وجود دارد، ولی عالمِ سراسر خیرِ مطلق است و یک ذات و یک راه و یک جهت دارد، و یک امپراطوری و یک قدرت و یک تدبیر است که حکومت می‌کند.

مذهبِ زرتشت مذهبِ دوگانه‌پرستی

مذهبِ زرتشت، چه آن صورتِ توحیدی را بگیریم - که بگوییم "انگر مئی‌نو" مخلوقِ "اهورا مزدا" است - و چه صورتِ شرک، دوالیسم و ثنویت - که بگوییم "انگر مئی‌نو" درست از وقتی وجود داشته است که "اهورا مزدا" - در هر دو صورت، مذهبِ ثنویت است - ولو در توحید، و زرتشتِ موحد - چون همه هستی را از دو ذات، دو جنس - خیر و شر و ظلمت و نور - می‌داند، که هر چه بد و زشت و شر، در صفِ "انگر مئی‌نو"، و هر چه خوب و زیبا و خیر، در صفِ "سپنتا مئی‌نو". بنابراین جهان‌بینیِ مذهبِ زرتشت، بر وجودِ جنگیِ جهانیِ میانِ دو نیروی فوقِ انسانیِ خیر و شر و حاکمِ بر وجود و همهٔ ذرات، مبتنی است. این جهان‌بینیِ دوگانگی، هم‌چنان که طبیعت و هستی را دوگانه می‌کند. انسان و جهانِ انسان را نیز به دو قطبِ متضاد، تقسیم می‌کند.

تاکنون، هر چه رفت در تعریف و شناخت زرتشت اولیه بود، و پس از این می‌کوشم که زرتشتی را که موبدان ساختند و مذهبی که به دفاع موبدان و منافع آن‌ها گمارده شد، تصویر نمایم، چه در این صورت است که مقایسه و نتیجه‌گیری ممکن می‌شود.

مذهب زرتشت، مذهب آب و درخت و سبزه

در ابتدا مذهب زرتشت مبتنی بر خصوصیت زندگی کشاورزی است: "هرکس قناتی حفر کند، به بهشت می‌رود"؛ و این است که می‌بینیم در نزدیکی خراسان - درگناباد - صد تا صد و پنجاه متر زمین را برای رسیدن به آب کنده‌اند. عده زیادی، عبادانه کار کرده‌اند و بر سر این کار جان داده‌اند، تا از اعماق قنات، به بهشت راهی بیابند. جز ایمان مذهبی، هیچ قدرتی نمی‌تواند انسان را به کار بگیرد، و هیچ بازویی - حتی بازوی تکنیکی - قدرت بازوی ایمان مذهبی را نمی‌تواند داشت.

تقدس آب، تقدس گاو، تقدس قنات سبزه و درخت، نشان‌دهنده این واقعیت است که مذهب زرتشتی - برخلاف مذهب میترائیسم که مذهب دوره دامداری است - کاراگری کاملاً کشاورزی دارد.

مذهب زرتشت، مذهب واقعیت‌گرایی

مذهب زرتشت، برخلاف مذهب بودا که جهان را رنج می‌داند و زندگی را از یک عنصر، آن هم رنج، می‌یابد و هر پیوند و نیازی را عامل ذلت و بدبختی و رنج و انحطاط می‌شناسد، و جهان و طبیعت و انسان را با نگاهی بدبینانه می‌بیند، مذهب خوشبینی و واقع‌گرایی است. کار تولید و کشاورزی را به شدت تشویق می‌کند و برایش ثواب‌های فراوان می‌شمارد. زندگی و ازدواج و پرداختن به همسایگان را ارج می‌گذارد؛ و اساساً اخلاق‌اش براساس روابط عملی کشاورزی است؛ برخلاف اخلاق بودایی که بر اساس نفی زندگی مادی و پرداختن به درون‌گرایی و نقب زدن از درون به ماوراءالطبیعه، استوار است، بر روح

مذهبِ زرتشت، رالیسمی شدید حاکم است.

مذهبِ زرتشت، مذهبِ فلسفهٔ مثبتِ تاریخ

در اعتقادِ زرتشت، تمامِ تاریخ به سه دوره تقسیم می‌شود، و هر دوره‌ای چهار هزار سال است. در پایانِ هر دوره، تاریخ دور می‌زند و "سوشیانت" ظهور می‌کند، و آخرین "سوشیانت" - منجیِ موعودِ زرتشتی - در پایانِ همین دوره خواهد آمد، و پس از او قیامت خواهد بود و پیروزیِ مطلقِ خیر و نجاتِ انسان از پلیدی.

اعتقاد به رجعت، در مذهبِ زرتشت نیز - چون شیعه و فرقه‌های دیگرِ اسلامی - وجود دارد. در بحثِ "حسین وارثِ آدم" و "انتظار، مذهبِ اعتراض" نشان داده‌ام که انتظارِ شیعه به رجعت، به چه معنایی است. زرتشت معتقد است که قبل از قیامت "سوشیانت"ها می‌آیند و بر اساسِ حقیقت، انسان را نجات می‌دهند و حکومتِ عدالت و پاکی را در جهان به وجود می‌آورند.

مذهبِ زرتشت غیر از مذاهبِ ابراهیمی، اولین مذهبی است که قیامت را به صورتی مشخص تصویر می‌کند، که بعد از مرگِ انسان و جهان، قیامتِ بزرگ پدید می‌آید، مردگان برمی‌خیزند و در برابرِ "شمار" - روزِ حساب - قرار می‌گیرند، و ترازوی عدالت برافراشته می‌شود و شخصِ "اهورا مزدا" شاهینِ ترازو را به دست می‌گیرد، و گناهان را می‌سنجد. آن که گناهانی سنگین‌تر دارد، دوزخ نصیب می‌برد، و آن که سبک‌تر - یا هیچ - بهشت!

"بهشت" یعنی "بهشت"، یعنی جایی که به است، خوب است، و "دوزخ" یعنی جایی که دژ - بد - است، "دژجای"، "بدجای"، جای بد است، جهنم است.

چینوات پوهل، شینوات پل

پلِ "چینوات"، پلی است خاصِ مذهبِ زرتشت - که به میانِ عوامِ ما نیز راه پیدا کرده است، هرچند که در میانِ مسلمین هم هست - که میانِ بهشت

و دوزخ زده شده است، آنکه از ترازو می‌گذرد، چه ناجی باشد و چه محکوم، چه مغضوب و چه محبوب، باید از پُل بگذرد. آنجاست که زرتشت می‌آید و با کمک ایزدان و امشاسپندان، آنها را که از ذاتِ "سپنتا مئی نو" اند به بهشت می‌برد، و آن‌هایی را که دوزخی‌اند، از همان‌جا به دوزخ می‌افکند - چون پل از دوزخ می‌گذرد - و این، همان صراط است که در اعتقادِ عوامِ ما وجود دارد، که صراط را از زبانِ عرب گفته‌اند، از "اهدنا الصراط المستقیم" یعنی "خدایا مرا به راهِ راست هدایت کن"؛ اما مثلِ بسیاری از مفاهیم از معنی‌اش انداخته‌اند، و شده است: خدایا مرا بعد از مرگ! به راهِ راست هدایت کن، یعنی اکنون می‌دانیم که کجاییم و کجا می‌رویم، پس به راهنمایی شما نیازی‌مان نیست، بعد از مرگ که به پل رسیدیم، هدایت‌مان بفرمایید! و غافل که باید این‌جا هدایت شوی تا هدایت آن‌جا را نصیب ببری، نه این‌که هر چه شد، شد؛ آن وقت آنجا هدایت‌ات کنند و راحت بنمایند! به خاطر چه؟

همهٔ مسائلِ پیش از مرگ را، همچنان دست نخورده، به بعد از مرگ منتقل کرده‌اند، و خود و خیلی‌ها را راحت کرده‌اند!

مذهبِ زرتشت، مذهبی مثبت اما سطحی و بی‌روح

تند و گذرا، از مذهبِ "بودا" و "ودا" که گفتم هر کسی تحتِ تأثیر قرار گرفت و داغ شد و تکان خورد و هیجانِ شدیدِ مذهبی پیدا کرد و از عمق و عاطفه و زیباییِ تخیل و احساس سرشار شد - با همهٔ بدبینانه بودنِ مذهبِ هند - و اکنون که از زرتشت گفتم، هیچ تپشی احساس نشد، چنان‌که پنداری "جدولِ ضرب" می‌گفتم! این گناه از خودِ مذهب است که روح ندارد. مذهبی است به شدت مبتنی بر تعقلِ منطقی و زندگیِ اجتماعی و سازنده و خوشبخت و خوشبینانه، اما شدیداً سطحی و معمولی و عادی. این است که می‌بینیم در تاریخِ باستان، قدرت، شکوه، وسعت، و عظمتِ تمدن وجود دارد، اما از عمق، ظرافت و هنرِ عمیقِ انسانی، و اخلاقِ لطیف و متعالی - آن‌چنان که در اسلام به وجود می‌آید - خبری نیست.

اگر به تماشای موزهٔ "لوور" بروید، در قسمتِ مربوط به ایران عظمت‌ها می‌بینید - سردهای پرشکوه و مجسمه‌هایی از مردانِ پارسی و پارتی و... اما از فرهنگی عمیق - چون فرهنگِ اسلامی - و احساسِ ظریف و بسیار عمیقِ عرفانی - آن‌چنان که در هند - و حکمتِ فلسفی بسیار پیچیدهٔ منطقی - آن‌چنان که در همین دوره، یونان صاحب‌اش بود - نشانی نمی‌یابید.

فاجعه‌ای که زرتشتیان بار آوردند، آوردنِ "جبر" بود به اسلام، که گرچه زرتشت انسان را میانِ گزینشِ خیر و شر، مخیر می‌دانست، اما با تقسیم کردنِ جهان به دو نیروی متضادِ "انگر" و "سپنتا"، شر را پایگاهی بخشید، در حالی که شر در اسلام، نه جنبهٔ جوهری، که جنبهٔ عرضی دارد. خدا و طبیعت ایجادش نکرده است، آدمِ شرور است که شر را پدید آورده است، باید گردن‌اش زد تا تمام شود. ولی در جهانِ بینیِ دوگانه‌پرستی، شر - درست مثلِ خیر - زیربنایی جهانی دارد، یک بعدِ طبیعیِ عالم است. وجودش منطقی و ازلی و ماوراءالطبیعی است. وجودش طبیعی و عادی است و ماوراءِ مسئولیت و انتخاب و ارادهٔ آدمِ بد.

دیگر این که من، ارادهٔ آزادی هستم که می‌توانم "خیر" یا "شر" را انتخاب کنم، اما خودِ من - به عنوانِ ارادهٔ انتخاب کننده - ذاتی هستم که یا جزءِ ذاتِ "انگر مئی‌نو" ام، یا جزءِ ذاتِ "سپنتا مئی‌نو". بنابراین من انتخاب کننده، در عینِ حال که انتخاب کننده‌ای آزادم، "خیر" و "شر" را به ناگزیر بر حسبِ فطرت‌ام - که اهورایی است یا اهریمنی، "انگره" ای است یا "سپنتا" ای - انتخاب می‌کنم.

آن چنان که خودِ زرتشت می‌گوید، جهانِ انباشته از خیر و شر است و این دو، همچون نور و ظلمت، در حالِ جنگ‌اند. آنهایی که از ذاتِ اهورایی، سپنتایی هستند، به نیکی میل و گرایش دارند و جز نیکی نمی‌گزینند، و آنهایی که ذاتِ انگره‌ای - اهریمنی دارند، از نیکی بیزارند و جز بدی بر نمی‌گیرند. پس من در عینِ حال که انتخاب کننده‌ام، جز بر اساسی که فطرت‌ام ساخته شده است نمی‌توانم انتخاب کنم.

این است که بدین سادگی و سرعت، اختیارِ زرتشتی به جبر تبدیل می‌شود و همین است که واردِ اسلام می‌شود، و بنی امیه توسعه‌اش می‌دهند، تا نتیجه‌ای بگیرند که موبدان و ساسانیان گرفتند و به توده چنان نمودند که بدبختی و محرومیت‌شان، بر اساسِ نظمِ هستی و کائنات است، نه نتیجهٔ سودجویی و استثمارِ موبد و حاکم!

اینان نیز - بنی امیه - با ترویجِ جبر بود که توانستند به مردم بگویند :

اگر علی شکست خورد و مکتب‌اش نابود شد، و ما روی کار آمدیم و شما چنان بدبخت شدید که پیش از اسلام بودید، گناه ما و شما نیست، مشیت الهی است، نه تقصیر هیچ‌کس دیگر، و کسی هم نمی‌تواند کاری بکند، و بدین حيله دست توده را ببندند و از رفتارشان باز دارند و خوابشان کنند. این جبر، این فاجعه، مژده آورد مذهب زرتشت و موبدان بود، برای اسلام و مسلمان، و به همین دلیل است که پیامبر می‌گوید :

"...القدریه مجوس هذا الامه - قدری‌ها و جبری‌ها، مغ‌پرستان، موبدان و زرتشتیان امت من‌اند..."

۱- برخلافِ هند که در آن وارونا، خدای آسمان - که از لغتِ "وارونه" به معنی معلق می‌آید - خدای بزرگ است؛ در ایران، "مهر" - که در خودِ هند هم یکی از خدایان است - موردِ تجلیل و تعظیم قرار می‌گیرد و تبدیل به خدای بزرگ می‌شود.

۲- می و میخانه و مغ و مغچه، که این همه ادبیات‌مان را انباشته است، از همان جا است و نشان این که تا چند قرن پیش نیز میخانه‌ها را زرتشتیان اداره می‌کردند.

۳- این امر نشان می‌دهد که مذهبِ جدید که برای اصلاح وضع و اصلاحِ مذهب می‌آید، خود به خود در برابرِ نظامِ حاکم قرار می‌گیرد، نظامی که دینِ قبلی را، اگر حق بوده، منحرف می‌کرده و اگر از اول باطل بوده، به عنوانِ ابزارِ بزرگی علیه مردم و منافعِ مردم و به نفعِ قدرت‌های حاکمه به کار می‌برده است.

۴- من همیشه از آدم‌های خوب می‌ترسم، چون آن‌ها وقتی که خطا می‌کنند، عواقبِ بسیار وحشتناکی دارد، و بر روی احساس‌ها و ذهن‌ها اثرِ بسیار بدی دارد، و بعد هم نمی‌شود با آن مبارزه کرد، چون پشتِ این فکرِ انحرافی، یک چهرهٔ مقدس نهفته است. وقتی که یک چهرهٔ موردِ اعتقادِ همه، یک انسانِ پاک، زاهد و خوب، چنین فکرِ انحرافی و کتابِ بدی را به جا می‌گذارد، آثارِ بدش همیشه گریبان‌گیرِ نسل‌های بسیار خواهد بود، و هر کس با آن درافتاده، خودش را خراب کرده و نتوانسته کوچک‌ترین اثری بگذارد.